

خدا و اخلاق

ریچارد سوئین برن

برگردان: دکتر عباس یزدانی^۱، داود قرجالو^۲

چکیده

در این مقاله ریچارد به رابطه بین خدا و اخلاق می‌پردازد. پرسش اصلی این است که آیا امر و نهی خداوند به علت حسن و قبح ذاتی افعال است یا اینکه حسن و قبح افعال از امر و نهی خداوند سرچشمه می‌گیرد؟

سوئین برن معتقد است که ما انسان‌ها ذاتاً می‌توانیم حسن و قبح اخلاقی افعال زیادی را تشخیص دهیم؛ چه باور به خدا داشته باشیم چه نداشته باشیم. وجود و افعال خدا نمی‌تواند نقش زیادی در حقایق اخلاقی ضروری داشته باشد؛ هر چند خدا به علت عالم مطلق بودن می‌تواند ما را به افعالی که خوب یا تکلیفی‌اند آگاه سازد و آن‌چه را که در همه حال خوب است به ما توصیه نماید. در این صورت امر و توصیه او می‌تواند به تکلیف و خوبی فعل بیفزاید. اما حقایق اخلاقی امکانی فراوانی هم وجود دارند که اوامر یا دیگر اعمال خداوند سبب وقوع آنها شده است. در این نوشتار سوئین برن استدلال می‌کند که وجود خدا پیش شرط وجود حقایق اخلاقی نبوده اما وجودش بر این امر که حقایق اخلاقی چه هستند، تاثیر می‌گذارد.

واژه‌های کلیدی: حقایق اخلاقی، خدا، اخلاق، امر و نهی، حسن و قبح افعال، سوئین برن.

۱. استادیار گروه فلسفه دانشگاه زنجان
۲. کارشناس ارشد فلسفه اسلامی دانشگاه زنجان



فرض کنید خدایی از آن سنخ که مورد تصدیق مسیحیت، یهودیت و اسلام است، وجود داشته باشد. [در این صورت] وجود این خدا موجب چه تفاوتی در اخلاق می‌شود؟ من استدلال خواهم نمود که وجود و افعال خداوند در این واقعیت که حقایق اخلاقی‌ای وجود دارند، موجب هیچ تفاوتی نخواهد شد، بلکه [وجود و افعال خدا] موجب تفاوت زیادی بر این امر که حقایق اخلاقی چه هستند، می‌شود.

افعال می‌توانند (از نظر عینی و واقعی) اخلاقاً خوب، بد یا علی‌السویه^۱ [مباح] باشند. در میان افعال خوب، افعالی وجود دارند که تکلیفی‌اند^۲ (بدین معنا که، وظیفه‌اند) و افعالی وجود دارند که فراتر از تکلیف‌اند و مستحب^۳ نامیده می‌شوند. من مکلفم دیون خود را پردازم اما نه اینکه زندگی‌ام را بدهم تا زندگی دوستم را حفظ کنم، هرچقدر [هم] که انجام این فعل مستحب برای من به منتها درجه خوب باشد. همچنین در میان افعال بد، افعالی وجود دارند که نباید انجام شوند - این افعال قبیح هستند؛ و افعال بدی وجود دارند که قبیح نیستند و من آنها را «مکروه»^۴ می‌نامم. تجاوز به عنف یا دزدی قبیح هستند، در عین حال، (به استثناء شرایطی خاص) «هدر دادن استعداد یک فرد» یا به تنهایی به تماشای فیلم‌های شهوت‌انگیز نشستن هرچند (به طرز معقولی) بد هستند ولی قبیح نیستند. منظورم از گفتن این که برخی افعال «از نظر عینی و واقعی» خوب، بد یا علی‌السویه [مباح]‌اند، این است که آن فعل، به گونه‌ای است که چه فاعل معتقد به این باشد که فعل چه حکمی دارد و چه معتقد نباشد، آن فعل، همان حکم را خواهد داشت.^۵ اگر من از شما صد پوند قرض بگیرم، برای بازپرداخت آن صد پوند، یک تکلیف بر ذمه من است، چه من بر این تکلیف باور داشته باشم چه نداشته باشم. منظورم از گفتن اینکه برخی افعال «از نظر شخصی و ذهنی» خوب یا طور دیگری‌اند، این است که فاعل این باور را دارد که آن فعل از نظر عینی خوب یا هر طور دیگری است. تکالیف ذهنی و شخصی ما، انجام دادن آن چیزی است که باور داریم تکالیف عینی و خارجی ما هستند. (گرچه هدف اصلی این نوشتار منوط به این امر نیست) به نظر من افراد فقط در قبال قصور در انجام تکالیف انفسی و شخصی‌شان سزاوار ملامت و (به هر حال طبیعتاً) فقط در قبال انجام افعالی که از نظر ذهنی و شخصی به صورت مستحب خوب هستند، سزاوار ستایش‌اند، یعنی افعالی که معتقدند از نظر عینی و استحبابی خوب‌اند. در این نوشتار - تا آخرین پاراگراف من

1. Indifferent

2. Obligatory

3. Supererogatory

4. Infravetatory

۵. اعتقاد فاعل تاثیری در خوبی یا بدی آن فعل نخواهد داشت و خوبی و بدی آن فعل به معرفت فاعل متکی نخواهد بود.

تنها به کیفیات اخلاقی عینی افعال خواهم پرداخت.

بحث و تجربه قرون متمادی، این نتیجه را به دست می دهد که انسانها در ظرف ادراکشان از آن سنخ افعالی که اخلاقاً تکلیفی، یا زشت، یا علی السویه [مباح] اند، رشد کرده اند یعنی آن دعاوی ای که به شکل «فلان و بهمان فعل تکلیفی (یا هر طور دیگر) است»، صادق اند. در آغاز قرن بیست و یکم تقریباً برای همه ما محرز است که برده داری عمل نادرستی است و نیز اقدام به سستی^۱ (که یک زن بیوه به قصد مرگ، خودش را بر روی توده های هیزم انباشته شده بر جسد شوهرش می سوزاند) و همین طور کشتن فردی صرفاً به علت نژادش عمل نادرستی است؛ و این یک امر تکلیفی نیست که جهت دفاع از افتخار خویش اقدام به دوئل شود؛ و این تکلیف بر ما است که به هر قیمت به عهدهای [درست] خود وفادار باشیم، [حتی] در موقعی که ما را به دردسر اندازد؛ غذا دادن به گرسنه و هم سخنی با فرد غریب خوب است، به استثنای موارد کاملاً غیر معمول که نمونه های نقض تلقی می شوند. و قس علی هذا و قس علی هذا. و اگر در فرهنگ های دیگر، افرادی غیر از این می اندیشند، در این صورت آنها به وضوح در اشتباه هستند همچون اشتباه آشکار نفس گرایان^۲ و معتقدان به مسطح بودن زمین.

صفات اخلاقی (خوبی و بدی اخلاقی و غیره) افعال بخصوصی، بر صفات غیر اخلاقی^۳ شان عارض با واسطه اند.^۴ آن چه که هیتلر در فلان و بهمان شرایط در طی سال ۱۹۴۲ و ۱۹۴۳ انجام داد، اخلاقاً قبیح بود زیرا یک نسل کشی بود. آن چه شما دیروز انجام دادید خوب بود چون فعلی در جهت غذا دادن به گرسنه بود. و قس علی هذا. هیچ فعلی نمی تواند مستقل

1. Solipsism

۲. Solipsist: خود گرایان / نفس گرایان. Solipsism: خویش گرای یا نفس گرای عبارتی است مربوط به فلسفه ذهن / نفس، مابعدالطبیعه و معرفت شناسی [که از واژه یونانی solus که به معنای تنهایی است + واژه ipse که به معنای خویش است، برگرفته شده است] این نظریه، یک نظریه مابعدالطبیعی است که مدعی است تنها امور موجود، فقط من خودم و تجربیاتم هستند. برهان مبتنی بر نفس گرای / خویش گرای می گوید: هر ادعایی مبنی بر وجود یک چیز خاص، در اصل مبتنی است بر عبارت «من می دانم» و مبتنی است بر «تجارب من» و نمی تواند فراتر از این باشد، لیک این تجربه مدنظر [نیز] یک تجربه حضوری [immediate] و شخصی [private] من است. بنابراین، هیچ چیزی ورای خودم و تجربیاتم وجود ندارد و جهان در اصل همان نمایش امر درونی من است. نفس گرای، ارتباط نزدیکی با تجربه گرای [empiricism] سنتی بریتانیایی دارد که می گفت مشاهده و تجربه مستقیم، منبع همه معرفت هاست و این نظریه ارتباط نزدیکی با سخن معروف دکارت «می اندیشم پس هستم» دارد. نفس گرای همچون شک گرای مورد این اشکال واقع شده که این نظریه بی انسجام و مبهم است. راسل معتقد بود که در این نظریه، حقیقت صادقی وجود دارد اگر چه خود وی هیچ گاه این دیدگاه را نپذیرفت و ویتگنشتاین در تراکتاتوس / رساله معتقد است از آنجا که محدودیت های زبان من نشان می دهد که جهان من محدود است، یک امر صحیح و درستی در نظریه نفس گرای / خویش گرای وجود دارد ولی نمی توان آن واقعیت را در زبان گنجاند. . . - به نقل از Blackwell dictionary of western philosophy - م.

3. Non-moral

4. Supervenient

از دیگر صفاتش، اخلاقاً خوب یا بد باشد. فعل، خوب یا بد است به علت این که صفات غیراخلاقی خاص دیگری را داراست. و هر فعل دیگری که عیناً آن صفات غیراخلاقی را داشته باشد، می تواند صفات اخلاقی همانندی داشته باشد. ارتباط صفات غیراخلاقی ای که موجب صفات اخلاقی می شوند، می تواند ارتباط بلندمدت یا ارتباط کوتاه مدت باشد. شاید این گونه باشد که در همه حال دروغگویی بد باشد یا ممکن است این گونه باشد که هر دروغگویی ای در فلان و بهمان شرایط (که توصیفی از مورد بلندمدت است) بد باشد. اما باید این طور باشد که اگر جهانی مانند W وجود داشته باشد که در آن، فعل خاص A با داشتن صفات مختلف غیراخلاقی، بد باشد، در این صورت نمی تواند جهان دیگری مانند *W هم وجود داشته باشد که در همه جنبه های غیراخلاقی، کاملاً نظیر W باشد اما در عین حال فعل A بد نباشد. اگر مجازات اعدام برای قتل، در جهانی بد نباشد اما در جهان دیگری بد باشد، در آن صورت باید تفاوت های غیراخلاقی ای میان این دو جهان وجود داشته باشد که موجب بروز تفاوت اخلاقی می گردند مثلاً مجازات اعدام، افراد را در جهان اول از ارتکاب قتل باز می دارد اما در جهان دوم خیر. اگر بخواهیم از اصطلاحات فلسفی استفاده کنیم، صفات اخلاقی عارض با واسطه بر صفات غیراخلاقی اند. و این عروض باید عروض منطقی باشد. تلقی ما از اخلاق چنان است که معنا ندارد فرض کنیم که هم جهانی مانند W وجود داشته باشد که در آن، فعل A خطا باشد و هم جهانی وجود داشته باشد مانند *W که دقیقاً مُمائل W است مگر این که در محیط *W، فعل A صواب باشد. نتیجه این می شود که حقایق منطقیاً ضروری ای بدین شکل وجود دارند که «اگر فعلی صفات غیر اخلاقی B، C، و D را داشته باشد، در این صورت اخلاقاً خوب خواهد بود»، «اگر فعلی صفات غیر اخلاقی E، D، و F را داشته باشد، آن گاه اخلاقاً قبیح/بد خواهد بود» و قس علی هذا. اگر حقایق اخلاقی ای وجود دارند، در این صورت حقایق اخلاقی ضروری و واجب وجود خواهند داشت، یعنی اصول کلی اخلاق. من مجدداً تاکید می کنم که به دلیل همه آن چه که تا حالا گفته ام، ممکن است این اصول، اغلب اصول بسیار پیچیده ای باشند. همه حقایق اخلاقی، یا واجب و ضروری اند (از نوع پیش گفته) و یا ممکن و محتمل الوقوع. حقایق اخلاقی ممکن (مثل آن چه که شما دیروز انجام دادید خوب بود) صدقشان از برخی حقایق غیر اخلاقی ممکن (مثل، آن چه که دیروز انجام دادید غذا دادن به گرسنه بود) و [نیز] از برخی حقایق اخلاقی ضروری (مثل هر گونه فعل غذا دادن به گرسنه خوب است) متفرع می شوند.

موحدان و به همین ترتیب اکثر ملحدان در دوره کودکی با دیدن بسیاری از همین موارد نمونه با این مفهوم متداول از اخلاق آشنا شده اند، موارد نمونه ای همچون سرقول خود ماندن، با فرد غریب هم کلام شدن و غیره که هر دو اخلاقاً افعالی خوب هستند و قس علی هذا، و

آنها این افعال را به علت آن چه که مستلزم عهد بستن و تنها ماندن است اخلاقاً افعالی خوب تلقی می کنند. اگر موحدان و ملحدان این فهم مشترک از آن چه که افعال خاص زیادی را اخلاقاً خوب یا بد می سازد نمی داشتند، در این صورت ما نمی توانستیم این قدر درباره این که چه سنخ افعالی خوب یا بدند توافقی تا بدین پایه زیاد حاصل کنیم و یا قادر به استدلال کردن - به گونه ای که اغلب می توانیم - درباره اخلاقی بودن افعالی خاص نبودیم. به عنوان مثال اختلافات درباره اخلاقی بودن تنبیه بدنی یا جنگ به ندرت مستلزم توجه به این مساله می شود که آیا خدایی هست یا نه و یا این که او چه فعلی را انجام داده است. با این حال هم موحدان و هم ملحدان می توانند - همان گونه که [همسو] هستند - درباره حالات اخلاقی (بسته به مورد) ، خوب یا بد) بسیاری از افعال خاص و نیز درباره این که چرا آن افعال وضعیت اخلاقی ای را که دارند دارا می باشند، هم رأی شوند.

دقیقاً به این خاطر که حقایق اخلاقی ضروری، حقایق بالضروره اند، وجود و افعال خدا هیچ اصلاً نمی تواند تفاوت زیادی در آنها ایجاد کند، اما وجود و افعال خدا می تواند موجب تفاوت فراوان در حقایق بالامکان، گردد. خدا به عنوان آفریننده و حافظ عالم، شرایطی را به وجود می آورد (برحسب برخی حقایق اخلاقی ضروری) که یک نوع فعل، خوب یا بد شود - با تبدیل به واقعیت کردن این که در برخی جوامع مجازات اعدام حالت بازدارندگی ندارد - (اگر اثر بازدارندگی اعدام تنها ویژگی ای باشد که موجب شود اعدام بد نباشد) او می تواند مجازات اعدام را در آن جامعه به صورت امکانی بد سازد. از میان حقایق اخلاقی ضروری که ملحدان همچون موحدان می توانند به درک آن نایل شوند، این است که تکریم خوبان و خردمندانی که واقعاً بلند مرتبه اند خیلی خوب است، و سپاسگذاری از ولی نعمت ها و کسب رضایت خاطر آنها، و (تاحدی) کسب رضایت ولی نعمت هایی که در وجودمان به آنها وابسته ایم با اطاعت از او امرشان، الزامی است. والدین که صرفاً والدین بیولوژیکی نیستند، بلکه والدین تربیت کننده [نیز] می باشند (تا حدی) این حق را دارند که به کودکان بگویند اموری را انجام دهند (مثلاً ظرف ها را بشویند یا به همسایه در خرید کمک کنند) و این دستورات، افعالی را الزامی می گردانند که در غیر این صورت الزامی نبودند. همین طور دولتی که نظامی نسبتاً عادلانه از قوانین و مقررات را فراهم می آورد (تا حدی) این حق را دارد که به ما بگوید اعمالی را انجام دهیم (همچون پرداخت مالیات یا رفتن به خدمت نظام وظیفه)، و به همین ترتیب او امر دولت هم افعال را الزامی می سازد. به علت این حقیقت ضروری است که (تا حدی)، افراد ملزم به اطاعت از سنخ خاصی از ولی نعمت هایشان می گردند، و به علت حقیقت امکانی غیر اخلاقی است که یک ولی نعمت از آن سنخ، ما را امر کرده به انجام فعل

A، یک حقیقت اخلاقی امکانی‌ای وجود دارد که ما را به انجام فعل A ملزم می‌سازد. اگر خدایی از آن سنخ که مدنظر ماست وجود داشته باشد، در این صورت او خیر مطلق و حکیم مطلق و حقیقتاً عظیم خواهد بود و درست به همین دلیل است که تکریم او خیلی خوب است. اما خدا ولی نعمت متعالی ما نیز است. او در هستی ما خیلی بیشتر از والدین مان دخیل است. خداوند لحظه به لحظه وجود ما را حفظ می‌کند، به ما معرفت و قدرت و یارانی عطا می‌کند و ولی نعمت‌های دیگر ما تنها به این دلیل می‌توانند منافعی را فراهم آورند که خدا به آنها قدرت انجام چنین چیزی را عطا نموده است. از این رو این یک وظیفه است که وی را فراوان ستایش کنیم و اوامرش را پیروی نماییم. اگر فرزندان تکالیف محدودی جهت پیروی از والدین شان دارند، در این صورت انسانها تکالیف خیلی وسیع تری^۱ جهت پیروی از خدا دارند. امر خداوند به صورت امکانی، وضعیت را به این شکل در می‌آورد که برخی افعال که - اگر امر خدا به آنها تعلق نگرفته بود - فقط مستحباً خوب یا اخلاقاً مباح بودند، اینک الزامی شوند [همچنین] نهی او یک فعل را بالامکان قبیح گرداند در حالی که قبلاً، آن فعل فقط به صورت مکروه، بد یا اخلاقاً علی السویه [مباح] بود.

نه والدین و نه خدا هیچ‌یک این حق را ندارند که فردی را به آنچه که نادرست است امر کنند (بر حسب برخی حقایق اخلاقی ضروری دیگر). و محدودیت‌های کمی دیگری نیز برای حقوق والدین بر فرزندان وجود دارد والدین این حق را ندارند به فرزندان امر کنند که شبانه‌روز آنها را خدمت کنند؛ و بنابراین از نقطه‌ای به بعد، اوامر والدین نمی‌تواند هیچ تکلیف یا الزامی را تحمیل نماید. به نظر من محدودیت‌های کمی‌ای نیز (گرچه وسیع‌تر از آن محدودیت‌هایی است که والدین را محدود می‌سازند) بر حق خداوند به امر نمودن بر ما که اموری را انجام دهیم، وجود دارد. اگر او آفرینش موجودات متعقل مختار را برمی‌گزیند، به موجب آن تا حدی حق خویش را جهت کنترل زندگی‌شان محدود می‌سازد. بنابراین نتیجه‌اش این می‌شود که خدا به علت این که خیر محض است به ما امر نخواهد کرد که فراتر از آن محدودیت‌ها فعلی را انجام دهیم زیرا امر کردن به آنچه که شما هیچ حقی به امر شدن به آن ندارید نادرست است.

خدا به آنچه که امر نمی‌کند، ممکن است توصیه نماید. و از آنجایی که (شاید تا حدی) کسب رضایت ولی نعمت‌ها بیش از آن حدی که مکلفید، به صورت مستحب خوب است، توصیه الهی می‌تواند یک فعل را وقتی که نمی‌تواند آن فعل را الزامی سازد مستحباً خوب گرداند. خدا به علت عالم مطلق بودن، آنچه را که به دلایلی غیر از امر و توصیه‌اش خوب و الزامی‌اند، می‌داند در حالی که ما همواره آگاه نیستیم، او می‌تواند ما را به افعالی که بعثت چنین

دلایلی، خوب یا الزامی اند آگاه سازد. و خدا می تواند همچون والدین آدمی، ما را به آن چه که در همه حال الزامی اند امر کند (مثلاً سرقول های درست خود به دیگران ماندن) و آن چه را که در همه حال خوب است به ما توصیه کند. و امر و توصیه او می تواند به الزام و خوبی فعل بیفزاید. اما اگر آن چه که تا کنون نوشته ام درست باشد، در این صورت محدودیت هایی برای آن چه که خدا می تواند خوب یا الزامی سازد وجود خواهد داشت. و به علت محدودیت های کمی نسبت به الزاماتی که خدا می تواند بر ما وضع کند، حوزه ای برای اعمال مستحب وجود خواهد داشت همان گونه که سنت کاتولیک برخلاف پروتستانیزم کلاسیک به آن معتقد بوده است.

در دیالوگ اوئیرون افلاطون، سقراط این سوال معروف را می پرسد: «آیا آنچه که مقدس است، به علت این که مقدس است مطلوب خدایان گشته، یا به علت این که مطلوب خدایان است مقدس گردیده است؟» این پرسش را در قالب اصطلاحات توحیدی قرار دهید (تا دقیقاً در قالب عبارت های امر و تکلیف بیان شود) [که در این صورت]، معمای اوئیرون این گونه می شود: آیا خداوند به آن چه که به دلایل دیگر، تکلیفی است، امر می کند یا آنچه که تکلیفی است، به این دلیل تکلیفی گشته که خدا به آنها امر کرده؟ کانت در حالی که شق اول این معما را انتخاب می نمود، یک پاسخ ساده [به این معما] داد؛

متفکران دیگر در سنت مسیحی (شاید ویلیام او کامی^۱ و مطمئناً گابریل بیبل^۲) شق دوم را برگزیدند. ولی دیدگاهی که من پیش می نهم شق اول را برای برخی تکالیف و شق دوم را برای تکالیف دیگر بر می گزیند. نظر من این است که چه خدا باشد و چه خدا نباشد ما نباید تجاوز به عنف کنیم یا قول درست خود را زیر پا بگذاریم (قولی که حق داشتیم بدهیم)؛ در اینجا خدا می تواند ما را فقط به آن چه که به هر تقدیر وظیفه ما است امر نماید. و بالعکس فقط یک امر الهی می تواند ملحق شدن به عبادت جمعی در یکشنبه ها به جای سه شنبه ها را الزام نماید. این واقعیت که اصول کاملاً کلی ای در اخلاق وجود دارد که وابسته به اراده ی خداوند نیستند مشتمل بر نه تنها اصل کسب رضایت ولی نعمت ها بلکه شامل دیگر اصول نیز می شوند که هم آکویناس و هم دونس اسکاتوس^۳ آنها را تعیین کردند. آکویناس بر این باور بود که «اصول اولیه قانون طبیعی، روی هم رفته تغییرناپذیرند» (Summa Theologiae Ia.2aa.94.5). او در کتاب جامع الاهیات در مورد این که این اصول چه چیزهایی هستند چیز زیادی به ما نمی گوید ولی می نویسد که آنها اصول خیلی کلی ای هستند که در "ده فرمان" ذکر شده اند؛ اصولی مانند «هیچ کس نباید شری به دیگران



1. William of Ockham
2. Gabriel Biel
3. Duns Scotus

برسانند»، وی می‌گوید این‌ها اصولی هستند که "در عقل طبیعی به عنوان امری بدیهی حک شده‌اند" (Summa Theologiae la 2a. 100.3). اسکاتوس به ما می‌گوید: تنها تکالیف اخلاقی‌ای که خدا نمی‌تواند ما را از آن‌ها معاف بدارد، وظایف عشق و ورزیدن، پرستش خود خدا و وظیفه پرستش نکردن بت‌هاست که در نظر وی سه فرمان اول ده فرمان را تشکیل می‌دهند. (Ordinatio III suppl. Dist. 37) و همین‌طور هر دو نویسنده معتقدند - و من [هم] ادعا کرده‌ام که برگرفتن این اعتقاد صواب است - که حقایق اخلاقی ضروری مستقل از اراده خدا وجود دارند و نیز آنها بر این عقیده‌اند که حقایق اخلاقی امکانی فراوانی هم وجود دارند که اوامر یا دیگر اعمال خداوند سبب وقوع آنها شده است.

ولی گرچه روشن است که خداوند به مطلع ساختن ما از آن حقایق اخلاقی‌ای که مستقل از اراده‌اش منعقدند، دلیل خوبی دارد، اما از آن‌جایی که ما به اندازه کافی در ادراک [آنها] هوشمند نیستیم، او چه دلیلی می‌تواند داشته باشد که به بار مسئولیت اخلاقی ما بیافزاید؟ به نظر من سه دلیل وجود دارد. اول، دادن انگیزه مضاعف به ما جهت انجام آن‌چه که به هر حال الزامی‌اند. همان‌طور که گفتم والدین، اغلب به فرزندانشان آن‌چه که باید در هر صورت انجام دهند را بیان می‌کنند - زیرا بی‌شک در برخی مواقع فرزندان آن‌چه را که باید انجام دهند نمی‌توانند تشخیص دهند؛ اما در مواقع دیگر وقتی که کودک این امر را تشخیص می‌دهند، برای تقویت تکلیف/الزام است تا انجام عمل الزامی را به علت دو دلیل مختلف موجب گردد. والدین مراقب‌اند تا فرزندان آن‌چه را که باید انجام بدهند انجام دهند (بنا به دلایلی غیر از امر والدین). پس اگر خدایی باشد، در این صورت خدا [نیز] چنین می‌کند. لازم نیست خدا به ما امر کند که قتل نکنیم به این علت که ارتکاب قتل نادرست است، بلکه امر او انگیزه ما را جهت مرتکب نشدن قتل افزون می‌کند. دوم این که خدا می‌تواند اوامری را به هدف تشریک مساعی صادر نماید. ما اغلب می‌توانیم اهداف خوبی را که ملزم به ترویج و ترقی آن هستیم - اگر افعال هر یک از ما با افعال دیگران همسو شود - کسب نماییم. ما ملزمیم که از تصادف ماشین‌های یکدیگر جلوگیری کنیم و برای این که بتوانیم این تکلیف را به خوبی انجام دهیم دولت [در این باره] مقررات هماهنگ‌کننده‌ای را تنظیم می‌کند مثلاً «همیشه از سمت چپ برانید». اگر خدا نهادی را بنیان نهد و اجازه دهد که ما در آن شرکت بجویم (مثلاً در ازدواج یا کلیسا) که شرکت در آن مستلزم الزامی جهت ابراز وفاداری به نهاد است، او باید به ما بگوید که چگونه آن وفاداری را آشکار کنیم مثلاً وقتی ما در این باب که اعضای نهاد باید چه کاری انجام بدهند، اختلافی وجود داشته باشد (که از طریق مباحثه، حل و فصل نشود)، باید از احکام و فرامین خاصی پیروی نماییم. و سوم اینکه خدا می‌تواند اوامری را به این علت صادر کند که ما را به راه و روشی از انجام فعل وارد آورد که در غیر این صورت، استحباباً

خوب بودند. موقعی که فرزندان کم سن و سال اند غالباً والدین به آنها امر می کنند که اعمالی همچون خرید کردن برای همسایه را به فلان دلیل انجام دهند. در اغلب موارد اوامر، نسبت به نصیحت تاثیر بیشتری دارند اما موقعی که فرزندان به انجام فعل استجاباً خوب، (آنچه که در غیر این صورت طور دیگری هستند) عادت کنند [دیگر] نیاز به امر کردن منتفی می شود. خداوند به حق از انسانها می خواهد که پاکدامن باشند و او برای آنکه (از طریق اوامر) الزاماتی را بر ما وارد آورد این دلیل سوم را دارد- تا برای مان طبیعی سازد که افعال خیلی خوب را انجام دهیم. مثلاً ممکن است خدا هر کسی را به سنخ خاصی از افعال قهرمانانه امر نماید که از جهاتی دیگر الزام آور نباشد تا برای کسانی که جهت انجام تکالیفی از سنخ مشابه و سوسه شده اند، موارد نمونه ای را اعمال نماید. افرادی را در نظر آورید که برای مدتی ازدواجشان خیلی ثمربخش نبوده ولی دشواری هایش قابل جبران باشد. هر یک از آنها واقعاً نسبت به همدیگر و نسبت به فرزندان شان و به جامعه این تکلیف را دارند که فوراً طلاق نگیرند. پس خدا می تواند به کسانی که در زناشویی شان مشکلات جدی تری وجود دارد امر کند که طلاق نگیرند بدین طریق که آنها را ترغیب کند تا برای حل مشکلات کوچک ایستادگی کنند. این امر می تواند آن حکم را برای برخی از زوجها الزامی کند تا اقدام به طلاق نکنند- در غیر این صورت تقریباً میتواند استجاباً خوب باشد که آنها اقدام به طلاق نکنند.

بنابراین خدا (اگر خدایی باشد) در امر کردن ما به انجام افعال گوناگون دلایلی دارد و فرمان خدا جهت انجام آن اعمال، الزامی را بر ما تحمیل خواهد نمود. لیکن ما به وحی کاملاً مصدق با تأییدی الوهی نیازمندیم تا آنچه را که خدا به آن فرمان داده است، بشناسیم. یک معجزه می تواند چنین تأییدی را فراهم آورد (که مستلزم خرق قوانین طبیعی ای است که تنها خدا می تواند مسبب وقوع آن شود)- معجزه ای همراه با آموزه های پیامبری که مدعی بیان آن چیزی است که خدا امر به آن نموده است- مثل دوباره زنده شدن عیسی (ع) پس از مرگ و ارسال آیین نبوی. پس اگر خدایی باشد، در این صورت ما نمی توانیم بدون پیروی از فرامینش از نظر عینی و خارجی [انسان های] خوبی باشیم. با توجه به آنچه که در آغاز مقاله گفتم، ما هنوز هم می توانیم بدون مخدوش کردن شخصیت خویش و بدون پیروی از فرمان الهی از نظر شخصی و ذهنی خوب باشیم [البته] تا زمانی که ما به این امر باور نداشته باشیم که خدایی وجود دارد و یا این که اوامر خاصی بر ما صادر نموده است. و به وضوح اگر خدایی وجود نداشته باشد، ما هنوز هم می توانیم هم از نظر عینی و خارجی و هم از نظر شخصی و ذهنی، خوب باشیم.

*این اثر ترجمه مقاله God and Morality نوشته فیلسوف دین معاصر ریچارد سوئین‌برن استاد ممتاز بازنشسته فلسفه دین مسیحی در آکسفورد است که در زمستان ۲۰۰۸ در مجله THINK با مشخصات زیرانتشار یافته است:

Swinburne, R. (2008). *God and Morality*. The Royal Institute of Philosophy. Think 20. Vol. 7. pp. 7-15 (winter 2008)

